

### متن پرسش

سلام علیکم: حضرت استاد در وانفسایی که من و امثال من نفس می کشیم سوال پرسیدن نه آبیست بر آتش و نه حتی هیزمی است در آتش! ما خسته ایم از نظم دنیای مدرن و نمی توانیم در آینده ای که هنوز در بین زمین و آسمان معلق است حیات را بچشیم و خود را ادامه بدهیم. ببخشید که وقت شریف چون شمایی را می گیرم ولی بیشتر می خواهم درد و دل کنم. آخر مگر با چه کسی جز شما توانستم خودم را معنا کنم که اکنون بروم و با او بگویم که چگونه درمانده ام. حلال کنید شاگرد را...  
اخیرا جلسات مونس العشاق را گوش می دادم. همه ی حرفم با خدا اخیرا همین چند جمله ایست که خدمت تان می فرستم: خدایا خودت می دانی که لایق حزن نیستم که بیاید و آب و جارو کند و خانه ی دل را مهیا کند چه برسد لایق آنکه جناب سلطان عشق بیاید و در جانم شعله بیفکند و چون طفلان که بی توجه به اطراف به دنبال بازی خویشند هر دم در وجودم اذانی بگوید و قیام کنم و با حال خراب خود بگویم با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را و یا آنکه به زیارت حضرت حسن برویم و طوافش به جای آوریم به خودم نهیب می زنم: «ای مگس عرصه ی سیمرغ نه جولانگه توست...» ولی ای خدای مهربان مگر در سرم خیال خانه چند میلیاردی می پرورانم و یا شهرت ماشین چند صد میلیونی؟! من که هر چه قدر گناه بکنم آخرش گدای پشت در خانه تو هستم. آخرش می نشینم گوشه ای و خیال می کنم که محرم اسرار شده ام و آنچه را از حقیقت هر از گاهی در حرم ائمه علیهم السلام یا روضه ای و یا ۱۰۰ ستون آخر اربعین چشیده ام، حال هر روز و هر شبم شده است و در آرامش محض مقیم هستم بدون آشفتگی های روزانه و درماندگی های شبانه! مگر می شود تصویر زیبایی اینکه در محضر مولایمان علی ابن موسی الرضا المرتضی علیه السلام نه در صحن گوهر شاد بلکه در عالم خیال آنهم به وسعت تجلی حقیقت نشستیم ایم (اللهم الرزقنا) و از نور حضرتش جان هایمان را سیراب می کنیم را فراموش کرد و دل به کتاب های عرفانی داد و یا فلسفه بافی کرد؟ نه هرگز، گناهان و معاصی تکه تکه مان بکند ما آخرش هوس وصال تو را داریم و به اول تا آخر زندگی مان، در مقابل یک رکعت نماز امثال خمینی، می گوئیم بچه بازی... مگر نه اینکه بازی می کنیم؟ ولی یکی نیست به من بیچاره بگوید با این همه غفلت شکایت هم داری؟! نه شکایت ندارم فقط ای شهرستان وجود بدان که اگر وجود رسیدن به تو را نداریم لحظه ای محبت به تو را از دست ندادیم بلکه در آتش فراق با هیزم بی وجود بودن مان سوختیم ولی نساختیم. همین. زیاده عرضی نیست جز اینکه اگر صلاح دانستید با کلامی آبی بر این آتش بریزید که نه پای رفتن داریم با این ایمان نصف و نیمه و نه دل ماندن در این ظلمات مدرنیته. خودمانیم قوس نزول و صعود هم پدرمان را در آورد.

ولی تنها چیزی که با اطمینان می دانم اینست که نمی دانم. شاید در دل تاریکی مطلع فجری در پیش است. والله اعلم. ممنون بابت توجه تان و بی صبرانه منتظر کلام شیرین تان. یا علی

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: من هم با تو هم ناله‌ام و همچنان که در کلمات در عین ناله و فریاد، یک ذره ناامیدی ندیدم؛ سخنان را چشیدم. به نظرم تا آخر از یک جهت، هم قضیه همین است که هست، گویا دوست دارد یار این آشفتگی. باز سخن عطار را به زبان می‌آورم که گفت:

دي زاهد دين بودم سجاده نشين بودم      ز ارباب يقين بودم سر دفتر دانايي

ترسا بچه‌ام افکند از زهد به ترسايي      اکنون من و زُنَّاري در دير به تنهايي

امروز دگر هستم دردي کشم و مستم      در بتکده بنشستم دين داده به ترسايي

نه محرم ايمانم نه کفر همي دانم      نه اينم و نه آنم تن داده به رسوايي

دوش از غم فکر و دين يعني که نه آن، نه اين      بنشسته بدم غمگين شوریده و سوډايي

ناگه ز درون جان در داد ندا جانان      کاي عاشق سرگردان تا چند ز رعنايي

روزي دو سه گر از ما گشتي تو چنين تنها      باز آي سوي دريا تو گوهر دريايي

پس گفت در اين معني نه کفر نه دين اولي      برشو تو ازین دعوي گر سوخته‌ي مائي

هرچند که پُر دردي کي محرم ما گِردِي      فاني شو اگر مردِي تا محرم ما آيي

عطار چه داني تو وين قصه چه خواني تو      گر هيچ نماني تو اينجا شوي آنجايي

می‌فرماید شرایط من از جهت فهم دين خوب بود، براي خود شيخي بودم و جلو مي‌رفتم و استدلال مي‌کردم و آدم با سوادي بودم، یک‌مرتبه ترسا بچه‌اي [1] آمد و ما را به هم ريخت. جناب عطار قبل از اين ملاقات، اهل يقين بود و با صد دليل مي‌توانست باورهاي خود را اثبات کند و حالا به خود آمده است که گویا جاهاي ديگري هم هست و نمی‌داند در چنين ساحتي خود را بايد چه بنامد، کافر يا مؤمن؟

ندایی بی‌صدا از درون جان سر برآورد که تو از این حرف‌ها بیرون رفته‌ای و نحوه‌ی بودن خود را با آنچه در قبل بودی ارزیابی مکن. در ساحتی وارد شده‌ای که ساحت آشکاری و پنهانی حقیقت است.

کای عاشق سرگردان تا چند ز رعنايي

ناگه ز درون جان در داد ندا جانان

ما در نسبت با انقلاب اسلامی بین این آشکاری و پنهانی جای داریم. شاید هنوز بعضی از رفقا گرفتار این حالت نشده باشند، آماده باشید، گرفتار ساحتی می‌شوید که در پیش خود می‌گویید این دیگر چیست؟ این که می‌گویند: «بی‌پیر مرو تو در خرابات»، این‌جا پیر کمک می‌کند تا معنای احوالات ما برایمان روشن شود. ما بین آشکاری و پنهانی نسبت به حقیقت دوران خود جای داریم و با اشارت‌ها می‌توانیم نسبت به آن، تفکر کنیم. این معنایی که به نام انقلاب اسلامی سراغ ما آمد اگر کسی بخواهد برای ما تحلیل کند عملاً ما را از حقیقت دور می‌کند، باید انوار آن حقیقت را به سوی ما بگشاید. بهترین شخص برای نشان‌دادن انوار حقیقت انقلاب اسلامی در این دوران، رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله» هستند که نشان می‌دهند دشمنان چگونه می‌خواستند در افغانستان یک ملا عمر درست کنند برای این که یک میخ بشود در پهلوی ما، و نشد؛ به عراق حمله کردند برای این که دائماً برای ما مزاحمت ایجاد کنند، و نشد. تجاوز هشت‌ساله به ایران را راه انداختند برای سقوط نظام اسلامی، و نشد. برای ما این صحنه‌ها اشارت است و آن کس که اهل بشارت است ناتوانایی آن‌ها را بشارت می‌بیند. حال اگر کسی منکر این‌ها شد شما چکارش می‌توانید بکنید؟ فکر نکنید با دلایل انتزاعی می‌توانید او را قانع کنید. موضوعی که امروز در صحنه است چیزی نیست که با زبان انتزاعی و استدلالی بتوان آن را نشان داد. بلکه زمانی موضوعاتی داشتید که با زبان انتزاعی می‌توانستید آن‌ها را اثبات کنید، مثل آن که می‌خواستید خدا را اثبات کنید. امروز این‌هایی که منکر حضور تاریخی انقلاب اسلامی هستند، کدام‌شان منکر خدا می‌باشند؟ دوره، دوره‌ی نظر به خداوند است در مظاهر تاریخی. کسانی هستند که فرار مالیاتی دارند و وام‌های زیادی از بانک‌ها می‌گیرند و موجب تورم می‌شوند، و عموماً خدا را هم قبول دارند؛ ولی امروز تنها با اعتقاد به وجود خدا نمی‌شود در این تاریخ قرار گرفت و از وسوسه‌های شیطان مصون بود. برای حضور در تاریخ قدسی، دل مصفاً نیاز است تا بتواند با خدا مأنوس شود. این‌جا است که شهید آوینی سخن می‌گوید که «انسان‌ها با دل‌شان زندگی می‌کنند نه با عقل‌شان.» جوانان ما که جبهه رفتند به صرف دستور فلان فقیه نرفتند، به دستور شخصی رفتند که می‌خواست آن‌ها در این تاریخ، خدا را به جامعه برگردانند، حضوری ذیل سایه‌ی نور خدا. باید به چیز دیگری فکر کرد و آن این است که ما در نسبت با انقلاب اسلامی، بین آشکاری حقیقت و پنهانی جای داریم و با اشارت‌های خاصی که رهبر معظم انقلاب متذکر آن هستند، می‌توانیم نسبت به معنای آن تفکر کنیم و می‌توانیم آن معنا را مبنای تفکر خود قرار دهیم، همان‌طور که آیه‌ی «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمُ» را مبنای تفکر خود قرار می‌دهید و بزرگی انسان‌ها را به تقوا می‌دانید. انقلاب اسلامی حقیقتی است که اگر آن را درست ببینیم می‌توانیم آن را مبنای تفکر قرار دهیم و جایگاه حقیقی هرچیزی را

معین کنیم از آن جهت که تفکر، تاریخی است و هر چیزی در تاریخ خودش معنا می‌شود. تفکر، تاریخی است و در بستر تفکر نسبت به انقلاب اسلامی، هرگونه فهم و درکی از مسائل زمانه در جای خود قرار می‌گیرد. عطار فرمود:

دي زاهد دين بودم سجاده نشين بودم      ز ارباب يقين بودم سر دفتر دانايي

تا ديروز آن چه مرا معنا می‌کرد زهد بود، ولي با حضوري که امروز يافتم «اکنون من و زنّاري در دير به تنهائي» باید به عشق نظر کنم. «زنّار» در این جا به معنای بر عهد با خدا کمر بستن است.

و در آخر فرمود: «گر هیچ نماني تو، این جا شوي آن جايي» يعني در عين این که در این دنیا هستي، با حقيقت مرتبط می‌شوي و فرش را به عرش متصل می‌گرداني، بين آشکاري و پنهاني قرارداداشتن چنین حالي است. پس اگر خواستيم با حقيقت مرتبط باشيم باید بدانيم رویکرد و آداب خاصی باید در میان آید، نمی‌شود در زهدِ تفکر متافیزیکی و تفکر انتزاعي باشيم و با مفاهيم، زندگي کنیم و بخواهيم حقيقت بر ما رخ نماياند. زبان اشاره، اولین شرط نظر به حقيقت است.

موفق باشید

[۱] - ترسابعه، سالکی است که از عشق سخن می‌گوید.